

مارکسیسم، فمینیسم، و «اینترسکشنالیتی»^۱

شهرزاد مجاب^۲ | سارا کارپنتر^۴

چکیده: «اینترسکشنالیتی» یکی از مفاهیم کلیدی فمینیستی برای تبیین چندگانگی تفاوت‌های برساخته‌ی اجتماعی است. با آنکه این اصطلاح، برآمده از کنشگری فمینیست‌های سیاه در دهه ۱۹۷۰ است؛ اما به مسئله‌ای اشاره دارد که دهه‌ها در خط مقدم مبارزات جهانی فمینیستی بوده است، اینکه چگونه باید سازمان زندگی انسان را براساس نژاد، جنسیت، سکسوالیته، طبقه، توانایی (جسمی و ذهنی) و موارد دیگر درک کنیم، و برنامه‌های سیاسی ما چطور به چندگانگی این عوامل در واقعیت زندگی پاسخ می‌دهند؟ [مفهوم] اینترسکشنالیتی یکی از پاسخ‌ها به این پرسش است؛ اما با این باور که گسستی بنیادین از فمینیسم سفید / لیبرال و نشان‌دهنده‌ی تعهدی سیاسی نسبت به ستم‌دیده‌ترین اعضای جامعه است، به یک ابزار تحلیلی و روش‌شناختی هژمونیک در میان دانشجویان و محققان تبدیل شده است. هدف اصلی این نوشتار بیان مختصر نحوه برخورد ما با این مسئله‌ی نظری و سیاسی از موضع فمینیسم مارکسیستی است. در این جستجو نژاد، جنسیت، طبقه، سکسوالیته، توانایی و خاستگاه ملی را به عنوان مناسبات به وجود آمده در درون یک شیوه تولید سرمایه‌داری خاص تاریخی، بدون شی‌واره شدن^۵ طبقه و با یک رویکرد دیالکتیکی ماتریالیستی تاریخی، مفهوم‌سازی می‌کنیم.

«اینترسکشنالیتی» یکی از مفاهیم کلیدی فمینیستی است که برای تبیین چندگانگی تفاوت‌های برساخته‌ی اجتماعی به کار می‌رود. با آنکه این اصطلاح، برآمده از کنشگری فمینیست‌های سیاه در دهه ۱۹۷۰ است؛ اما به مسئله‌ای اشاره دارد که دهه‌ها در خط مقدم مبارزات جهانی فمینیستی بوده است، اینکه چگونه باید سازمان زندگی انسان را براساس نژاد، جنسیت، سکسوالیته، طبقه، توانایی (جسمی و ذهنی) و موارد دیگر درک کنیم، و پروژه‌های سیاسی ما چطور به تعدد این عوامل در واقعیت زندگی پاسخ می‌دهند؟ مفهوم اینترسکشنالیتی یکی از پاسخ‌هایی است که می‌توان به این پرسش داد.

مفهوم اینترسکشنالیتی ریشه در فمینیسم سیاه دارد. نخست فعالان و محققان این مفهوم را برای بیان تجربه زنان سیاه‌پوست آمریکا از اشکال چندگانه و توأمان ستم، به کار بردند. آثار برجسته‌ی باربارا اسمیت^۶، پاتریشیا هیل کالینز^۷ و انجمن رودخانه کمباهی^۸ تلاش‌هایی در همین راستا است (تیلور، ۲۰۱۷). سپس، کیمبرلی کرنشاو^۹، حقوقدان فمینیست آمریکایی-آفریقایی تبار، این مفهوم را برای گفتگو درباره تلاقی نژاد و جنسیت با خشونت و فقر در نظام عدالت کیفری آمریکا، گسترش داد. تألیف پاتریشیا هیل کالینز (۱۹۹۲) در زمینه‌ی فمینیسم سیاه و تدوین «ماتریس‌های سلطه»^{۱۰} نیز به نظریه‌پردازی کامل‌تر مفهوم کمک کرد. در طول سه دهه‌ی گذشته، این اصطلاح در میان [رشته‌های] آموزش انتقادی ضدنژادپرستی، مطالعات فمینیستی و مطالعات فرهنگی و دیگر [رشته‌ها] مقبولیت نظری و روش‌شناختی یافته است. اما همانطور که آگیلار^{۱۱} گوشزد می‌کند، کرنشاو «اینترسکشنالیتی را به عنوان یک نظریه مطرح کرد، اما ابداً آن را به عنوان نظریه‌ای تمامیت‌نگر، یا حتی یک روش‌شناسی در نظر نداشت و مطمئناً نمی‌دانست چه مناقشاتی را دامن می‌زند یا چه اندازه در میان رشته‌های

^۱ چارچوب نظری این مقاله به طور کامل در کتاب ما «یادگیری انقلابی: مارکسیسم، فمینیسم و دانش» (نشر پلوتو، ۲۰۱۷) و «مارکسیسم و فمینیسم» (نشر زد بوک، ۲۰۱۵) با ویرایش شهرزاد مجاب به تألیف درآمده است.

^۲ مطالعات عدالت، کالج جدید، دانشگاه تورنتو، تورنتو، اونتاریو، کانادا

^۳ گروه رهبری، آموزش عالی و بزرگسالان، موسسه اونتاریو برای مطالعات آموزش، دانشگاه تورنتو، تورنتو، اونتاریو، کانادا

^۴ Sara Carpenter

^۵ reifying

^۶ Barbara Smith

^۷ Patricia Hill Collins

^۸ Combahee River Collective

انجمن رودخانه‌ی کمباهی سال ۱۹۷۴ در بوستون شکل گرفت و باربارا اسمیت نقشی مرکزی در آن ایفا می‌کرد (مترجم).

^۹ Kimberlé Crenshaw

^{۱۰} matrices of domination

^{۱۱} Aguilar

درسی^۱ و جغرافیاهای مختلف پیش می‌رود» (آگیلار، ۲۰۱۵: ۲۰۸). در طول دهه‌ها، پژوهشگران فمینیست، به ویژه پسامدرن‌ها و پسا ساختارگراها و آنهایی که به طور خاص به نظریه‌پردازی هویت و ذهنیت^۱ می‌پردازند، مفهوم اینترسکشنالیتی را گسترش داده‌اند. از این مفهوم به عنوان برنامه‌ای تحلیلی درباره‌ی تفاوت اجتماعی^۲، نظریه‌ای درباره‌ی ستم، یک روش بررسی انتقادی، و همچون برنامه‌ای سیاسی با هدف دربرگیرندگی بنیادی استفاده کرده‌اند (هنکاک^۳، ۲۰۱۶). این مفهوم میان وبلاگ‌ها به همان اندازه‌ی مجلات دانشگاهی محبوب است و فعالان، دانشگاهیان، معلمان و حتی گاهی، سیاست‌گذاران هم (مانند هیلاری کلینتون در انتخابات ۲۰۱۶ آمریکا) از آن استفاده می‌کنند. از این رو، کاربرد این مفهوم، اخیراً به انتشار چندین اثر منجر شد که به شفاف‌سازی معنای دقیق این مفهوم و چگونگی گسترش آن پرداخته‌اند. (کالینز و بیلگ^۴، ۲۰۱۶؛ هانکاک، ۲۰۱۶).

امروزه ادعای «یک تحلیل اینترسکشنالیتی»^۵ در میان دانشجویان و محققان امری معمول است با این اعتقاد که چنین تحلیلی از فمینیسم سفید/لیبرال گسست بنیادی دارد و نشان‌دهنده‌ی تعهد سیاسی نسبت به ستم‌دیده‌ترین افراد جامعه است. ما در آموزش و کنشگری خود اغلب این ادعا را می‌بینیم. به عنوان مثال، در یک گردهمایی همبستگی در حمایت از شورش‌های محرومان در ایران، برای اطمینان از لحاظ شدن اینترسکشنالیتی در همه اقدامات، طرحی ارائه شد. این طرح، اینترسکشنالیتی را به مثابه یک عمل همبستگی به شمار می‌آورد که طیف وسیعی از تفاوت‌ها را از جمله نژاد، جنسیت، سکسوالیته، مذهب، زبان، منطقه، طبقه، ناتوانی (جسمی و ذهنی)، سن و غیره بازنمایی^۶ و بازشناسی^۷ می‌کند. [اینترسکشنالیتی در اینجا] به ویژه به معنای فهم شیوه‌هایی است که به واسطه‌ی آن اشکال چندگانه‌ی تفاوت در تجربه‌ی زیسته در هم می‌آمیزند. در این عمل بازشناسی، که خواستار تحلیلی متقاطع همراه با اقدامی سیاسی است، تفاوت‌ها برای توضیح و توجه به شرایط تاریخی، بومی، فراملی و ساختاری که آن تفاوت‌ها را (باز) تولید کرده‌اند، نامگذاری می‌شوند. (بنرجی^۸، ۱۹۹۵)

ما می‌دانیم ذینفعان لیبرال و بورژواهای دیگر علاوه بر اینترسکشنالیتی، برخی مفاهیم مهم فمینیستی مانند «قدرتمندسازی»^۹، «ارتقای آگاهی»^{۱۰} و «عدالت»^{۱۱} را برای دستورکار دیگری، از آن خود کرده‌اند و می‌کنند. اما پرسش مهم این است که چرا این مفاهیم که به نظر دارای قدرت تبیین بنیادی هستند، به راحتی می‌توانند برای (باز) تولید وضعیت‌هایی که اساساً برای نقدشان ایجاد شده‌اند، تصاحب شوند و به کار روند. نظریه‌پردازان و کنشگران اینترسکشنالیتی، فمینیسم سفید را به سوی [لحاظ کردن] مسائل نژادی، جنسیتی و طبقاتی سوق داده‌اند. اما، ما بر این باوریم که دو فرآیند بهم پیوسته، پتانسیل اینترسکشنالیتی را برای فرا رفتن از یک تحلیل بازنمایی/بازشناسی، محدود کرده‌اند. نخست آنکه عقب‌نشینی مارکسیسم [در عرصه‌های دانشگاهی و نظری] در دهه‌ی ۱۹۸۰ به تدریج تحلیل طبقاتی صورت‌بندی‌های طبقاتی خاص^{۱۲} تحت نظام مردسالاری سرمایه‌دارانه را تضعیف کرد. دوم و در همین راستا، با کم‌رنگ شدن طبقه همه‌ی اشکال دیگر تفاوت‌های اجتماعی در مرکزیت پژوهش‌های فمینیستی قرار گرفتند. اما می‌دانیم که هویت‌های اجتماعی در تجربه‌ی زیسته‌ی انسان‌ها به طور هم‌زمان^{۱۳} و در زمان^{۱۴} با هم تلاقی می‌کنند، نه آنگونه که برخی سنت‌های اینترسکشنالیتی مطرح می‌کنند، منفرد [ناهم‌زمان]^{۱۵} و رویدادی [موقت]^{۱۶}. پس اگر بپذیریم که در یک حالت در هم‌تنیده‌ی ابدی به سر می‌بریم، باید پرسیم چگونه یک فرد می‌تواند هویت‌های اجتماعی را به نحوی

^۱ subjectivity

^۲ social difference

^۳ Hancock

^۴ Collins & Bilge

^۵ intersectionality analysis

^۶ Representation

^۷ Recognition

^۸ Himani Bannerji

^۹ empowerment

^{۱۰} Consciousness raising

^{۱۱} Equity

^{۱۲} particular

^{۱۳} تحلیل روابط درونی اجزاء (م)

^{۱۴} نگرش تاریخی (م)

^{۱۵} fragmented

^{۱۶} episodic

پرورواند که به سوژه‌ی تغییر تاریخی فمینیستی-سوسیالیستی تبدیل شود؟ به عبارت دیگر، بعد از تلاقی جنسیت، نژاد، طبقه، سکسوالیته، ناتوانی (جسمی و ذهنی) و موارد دیگر، به چه تبدیل می‌شویم؟ برساخته‌ی اجتماعی این خطوط هویتی در هم تنیده، چیست؟

هدف اصلی ما در این نوشتار بیان روشن و مختصر نحوه‌ی مواجهه‌ی ما با این مسئله‌ی نظری و سیاسی از موضع فمینیسم مارکسیستی است. ما ضمن به رسمیت شناختن واقعیتی که اینترسکشنالیتی در پی توضیح آن است، آن [واقعیت] را به گونه‌ای دیگر توضیح می‌دهیم. همانند بنرجی (۱۹۹۵) معتقدیم جداکردن مناسبات اجتماعی از هم، بدون به عینت درآوردن^۱ امر اجتماعی و جداسازی ساختگی مناسبات سلطه از یکدیگر از طریق منطقی فرهنگی که نژاد و جنسیت را از سرمایه و طبقه مجزا می‌کند، ممکن نیست. بار دیگر به مسئله‌ی نظریه پردازی امر اجتماعی به مثابه امری متفاوت از عمل ذهنی انسان در طول تاریخ^۲ برگردیم. بدیهی است، این مفهوم تفاوت ریشه‌ای با مفاهیم تفاوت و تجربه از چارچوب‌های محبوب اینترسکشنالیتی و موقعیت^۳ دارد. شارون اسمیت^۴ (۱۱ اگوست، ۲۰۱۷) با رویکردی مارکسیستی در اثر اخیر خود، مسئله را در برداشت پسامردن/پساساختارگرایانه از مفهوم اینترسکشنالیتی می‌داند که آن را از هرگونه تحلیل مادی تهی می‌کند. اما ما معتقدیم مسئله به فقدان تحلیل طبقاتی ربطی ندارد بلکه به چندپارگی^۵ هستی‌شناسانه [گسستگی حوزه‌های تجربه‌ی انسانی از هستی، همچون بخش‌ها و قطعه‌های خرد و مجزا] مربوط است. به همین دلیل، با افزودن صرف طبقه به ماتریس‌های هویت، نه به مارکسیست‌ها برای دستیابی به یک تحلیل گسترده‌تر فمینیستی و ضدنژادپرستی و نه به فمینیست‌های غیرمارکسیست برای درک مناسبات مادی به شیوه‌ای اجتماعی کمک خواهیم کرد. به اعتقاد ما شکل‌های سلطه که این هویت‌ها و تجارب متمایز شده اجتماعی را تولید می‌کنند نیز به لحاظ هستی‌شناسانه جدا از هم نیستند. فقط در خوانش خود از این تجربیات است که آنها را به لحاظ معرفت‌شناختی هم‌چون «تقاطع‌ها»^۶ در نظر می‌گیریم. به علاوه، صورت‌های تفاوت‌گذاری و سلطه اجتماعی بر اساس نژاد، جنسیت، توانایی (جسمی و ذهنی)، ملت، زبان و موارد دیگر را باید در نسبت آنها با طبقه به مثابه یک رابطه اجتماعی استثمار نه فقط صورت دیگری از هویت، فهمید. برای روشن شدن تحلیل مان، ابتدا با بیان ادراک خود از یک نظریه فمینیستی مارکسیستی درباره امر اجتماعی آغاز می‌کنیم زیرا سه هدف داریم: توضیح و درک جهان پیرامون ما، تولید صورت‌های تحول‌طلبانه دانش و آگاهی، و زایش سیاست‌های انقلابی. به این منظور، مفهومی از مناسبات اجتماعی دیالکتیکی را به کار می‌گیریم که به ما فرصت می‌دهد مسائل بسیاری را که نظریه‌پردازان اجتماعی معاصر به آن مشغولند، حل کنیم؛ از جمله ذات‌گرایی^۷، دوگانه‌انگاری^۸، باینری‌ها^۹، خطی‌نگری^{۱۰}، اینترسکشنالیتی و نسبی‌گرایی^{۱۱}.

۱ | دیالکتیک مناسبات اجتماعی در حصار سرمایه‌داری

در آغاز، ما واقعیت اجتماعی یا «جامعه» را به مثابه «شیء»، «ساختار» یا «نظام» می‌دانیم که خارج از مردم وجود دارد و فعالیت یا فکر آنها را تعیین می‌کند. بلکه، زندگی اجتماعی خود را -مرادمان کنشگری و شیوه‌های خودآگاهی انسانی- شکلی از سازمان اجتماعی می‌دانیم که در طول تاریخ تکامل می‌یابد. ما از اصطلاح *مناسبات اجتماعی*^{۱۲} برای توصیف جهان اجتماعی استفاده می‌کنیم، چرا که جهان اجتماعی را همچون مجموعه فعالیت‌های بالفعل و سامان‌یافته انسانی می‌شناسیم. مناسبات اجتماعی هم مبدأ و هم نقطه‌ی عزیمتی برای تحقیق است. مادامی که به دنبال درک این مناسبات هستیم نمی‌توانیم خودمان را از آنها جدا کنیم. مناسبات اجتماعی هر دو شکل آگاهی و فعالیت عملی، احساسی انسانی است (نه فقط آنچه فکر می‌کنیم، بلکه آنچه انجام می‌دهیم). این مناسبات اجتماعی برای حضور در نسبت‌مندی‌های

¹ Objectifying

² historically subjective human practice

³ positionality

⁴ Sharon Smith

⁵ Fragmentation

⁶ intersections

⁷ essentialism

⁸ dualism

⁹ binaries

¹⁰ linear thinking

¹¹ relativism

¹² social relations

دیالکتیکی ماتریالیستی تاریخی^۱ ادراک‌پذیر می‌شوند. مفهوم‌سازی دیالکتیکی در سنت ماتریالیستی تاریخی، از رویکرد مارکس و انگلس (۱۹۶۸) در تحقیق تفصیلی/ایدئولوژی آلمانی پیروی می‌کند، یعنی جهان اجتماعی را به عنوان مجموعه مناسبات میان پدیده‌های چندگانه‌ای می‌بیند که به طور هم‌زمان و در طول زمان، در سطوح محلی/جز و جهانی/کل رخ می‌دهند. نسبت‌مندی‌های دیالکتیکی که جهان اجتماعی ما را می‌سازند، دائماً در حال جابه‌جایی و دگرگونی‌اند. این جنبش و تغییر در درجه اول به دو پویایی ارجاع دارد: الف) تضادهای درونی این روابط و ب) شرایط بیرونی سایر پدیده‌های اجتماعی. یک رابطه دیالکتیکی همیشه اتحادی از دو پدیده در تضاد است که فقط از طریق نفی ارتباط (نسبت‌مندی) و دگرگونی هر دو عنصر رابطه تحول می‌یابد. به عبارت دیگر، ما به جهان اجتماعی خود چونان آمیخته‌ای از مناسبات متقابلاً تعیین‌کننده‌ای که تجربه‌ی هرروزه ما را تشکیل می‌دهد، توجه می‌کنیم. بینش دیالکتیکی به ما این امکان را می‌دهد که تجربه را از طریق این شبکه‌های پویای روابط درک کنیم.

می‌توانیم تاریخ را به عنوان مجموعه‌ای از صورت‌بندی‌های مختلف سازمان اجتماعی واکاوی کنیم. منظور ما این است که در طول تاریخ می‌بینیم، انسان‌ها برای بازتولید هستی و زندگی مادی خود، با ترتیب‌های خاصی به لحاظ اجتماعی خود را سازماندهی می‌کنند. این سازمان‌های اجتماعی به هیچ وجه بی‌آزار و بی‌طرف نیستند. ما این شکل‌های سازماندهی اجتماعی را شیوه‌های تولید^۲ می‌نامیم که از نظر تاریخی معین هستند. یک شیوه‌ی تولید، دربردارنده‌ی کل مجموعه‌ی زندگی اجتماعی در یک دوره‌ی معین است، از جمله افراد به مثابه نیروی تولیدی آن (نحوه‌ی کار انسان‌ها برای تولید هستی و زندگی مادی خود) و مناسبات تولید (نحوه‌ای که انسان‌ها خود را سازماندهی می‌کنند). در مجموع، نیروهای تولید و مناسبات تولید موقعیت‌هایی را فراهم می‌آورند که در آن [موقعیت‌ها] ما برای تولید و بازتولید جهان اجتماعی انسانی کار می‌کنیم. از این طریق است که در تفسیر اقتصادی از صورت‌بندی، مارکس و انگلس به این مفهوم‌سازی به مثابه یک «سبک زندگی»^۳ متمایز با [سبک زندگی] مسلط، رجوع می‌کنند (۱۹۶۸، ص ۳۲). ما مفهوم شیوه‌ی تولید را در پیوند با مفهوم مناسبات اجتماعی به کار می‌بریم تا بتوانیم رابطه اجتماعی را به عنوان شکلی از سازمان انسانی که پیچیده، تحول‌یابنده و تاریخی است و شیوه‌های منحصر به فرد مناسبات انسانی و صورت‌های آگاهی را در طی زمان ایجاد کرده است، درک کنیم. به این ترتیب، سرمایه‌داری را به عنوان شیوه‌ای از تولید می‌فهمیم که دربرگیرنده مناسبات اجتماعی از جمله ترتیب‌های خاص نژاد، جنسیت و طبقه است. در کنار شیوه تولید سرمایه‌داری، به روشی از سازماندهی تولید و بازتولید زندگی از طریق رابطه مزدوری، وابستگی به کالاها و خصوصی‌سازی انباشت ارزش افزوده اشاره می‌کنیم. در این شیوه تولید، استخراج ارزش اضافی از کار مزدوری با هدف تولید سرمایه (ذخیره مالی سرمایه‌گذاری شده به منظور کسب پول بیشتر) هدف غایی تولید اجتماعی است. سرمایه‌داری به بهره‌برداری از نیروی کار وابسته است، که ما این نیروی کار را فعالیت و مداخله‌ی هدفمند و آگاهانه‌ی انسان در طبیعت می‌دانیم. همان‌طور که تاریخ‌نگارانی چون سیلیویا فدریچی^۴ و پیتیرلین بوا^۵ توضیح داده‌اند، بر این باوریم که مناسبات اجتماعی نژاد، جنسیت، سکسوالیته، طبقه و استعمار قبل از ظهور سرمایه‌داری وجود داشته است، اما با ظهور سرمایه‌داری این مناسبات به جنبه‌های اساسی گسترش و تثبیت شیوه تولید سرمایه‌داری تبدیل شده‌اند. نتیجه این فراشد تاریخی، گذار این مناسبات به

^۱ historical materialist dialectical

^۲ German Ideology

^۳ modes of production

^۴ mode of life

^۵ Silvia Federici

سیلیویا فدریچی (۱۹۴۲) مورخ، معلم و فعال ایتالیایی-آمریکایی در سنت آنارشیستی و مارکسیست فمینیستی رادیکال طرفدار خودگردانی است. او مورخ و استاد دانشگاه هوفسترا در نیویورک است. در سال ۱۹۷۲ وی یکی از بنیانگذاران مجموعه بین‌المللی فمینیستی بود، سازمانی که کارزار دستمزد برای کارهای خانگی را در سطح بین‌المللی راه‌اندازی کرد. در دهه ۱۹۹۰، وی پس از یک دوره تدریس و تحقیق در نیجریه، در جنبش ضدجهانی‌سازی و جنبش ضد مجازات اعدام در ایالات متحده فعال بود. او یکی از بنیانگذاران کمیته آزادی علمی در آفریقا است، سازمانی که به ایجاد حمایت از مبارزات دانشجویان و معلمان در آفریقا علیه تعدیل ساختاری اقتصاد و سیستم‌های آموزشی آفریقا اختصاص دارد. وی از ۱۹۸۷ تا ۲۰۰۵ به تدریس دروس بین‌المللی مطالعات زنان و دوره‌های فلسفه سیاسی در دانشگاه هافسترا در همپستد، نیویورک پرداخت. در طول این سالها او کتابها و مقاله‌هایی در مورد فلسفه و نظریه فمینیستی، تاریخ زنان، آموزش و فرهنگ، و مبارزه جهانی علیه جهانی سازی سرمایه‌داری نوشت. (توضیح از مترجم به نقل از پی ام پرس)

^۶ Peter Linebaugh

پیتیرلین بوا یکی از مورخان مارکسیست عصر حاضر تلقی می‌شود. او مورخ مبارزات طبقاتی در بریتانیا و آتلانتیک استعماری است. لین بوا که شاگرد ای‌پی تامپسون بوده است، در دانشگاه‌های نیویورک، هاروارد و دانشگاه تولیدو تدریس کرده است. آخرین کتاب لین بوا، «تاریخ ناقص، واقعی، اصیل و حیرت‌برانگیز روز اول ماه مه» در سال ۲۰۱۶ توسط پی‌ام پرس منتشر شده است.

شیوه‌های مردسالاری و نژادپرستی سرمایه‌داری است. بنابراین ما در شیوه تولید سرمایه‌داری، طبقه را متفاوت از مناسبات جنسیت، نژاد، توانایی و سکسوالیته تجربه می‌کنیم.

به طور خلاصه می‌توان گفت، ما جهان اجتماعی را جهان رابطه‌ای می‌شناسیم و سازمان اجتماعی انسان را سازمانی مادی و فرهنگی می‌دانیم. جهان اجتماعی چیزی است که از طریق کار و آگاهی خود در آن مشارکت می‌کنیم و آن را بازتولید می‌کنیم. ما مفاهیمی مانند مناسبات اجتماعی، دیالکتیک و شیوه تولید را برای توصیف یک کلیت اجتماعی که از طریق عاملیت انسانی به هم مرتبط و ایجاد شده است، به کار می‌بریم. این کار ضروری است زیرا در غیاب یک نظریه اجتماعی، دانشمندان علوم اجتماعی از جمله سنت‌های فمینیستی به هر یک از مناسبات اجتماعی، وضعیتی مستقل از کلیت اجتماعی تحمیل کرده‌اند که منجر به چندپارگی سازمان اجتماعی به عناصر [جداگانه و جزئی شده‌ی] جنسیت، اقتصاد، نژاد، دین، یا دولت شده است. این گونه چندپارگی نمی‌گذارد ببینیم این صورت‌های اجتماعی چگونه در مناسبات متقابلاً تعیین‌کننده‌ای هستند. بنابراین، درک ما از جهان اجتماعی باید هستی و کارکرد این تفاوت‌گذاری‌ها را به شمار آورد و تبیین کند.

یکی از مسائل اخلاقی دیرپا در نظریه‌پردازی مارکسیستی، مسئله‌ی تفاوت اجتماعی است. در نظر گرفتن تفاوت‌های اجتماعی مانند جنسیت، نژاد و سکسوالیته برای فمینیسم مارکسیستی بسیار مهم است. یک نظریه‌ی تفاوت و مناسبات اجتماعی در فمینیسم مارکسیستی به این پرسش می‌پردازد که چرا جهان اجتماعی ما در امتداد خطوط «تفاوت» یعنی نژاد، جنسیت، سکسوالیته و طبقه سازمان می‌یابد. ما با مطالعه انتقادی فمینیستی ضدنژادپرستی و ضداستعماری به واکاوی نحوه‌ی ایجاد این تفاوت‌ها، گسترش آنها در طول تاریخ، و رواج معانی آنها نزدیک می‌شویم. اما، با مطالعه‌ی زبان و بازنمایی، از نحوه‌ی رخداد این «تفاوت‌ها» به عنوان پدیده‌های فرهنگی دور می‌شویم و بر توضیح نحوه‌ی سامان‌دهی مناسبات اجتماعی توسط این «تفاوت‌ها» تمرکز می‌کنیم. به بیان دیگر، ما می‌خواهیم عملکرد تفاوت‌ها را تنها در مقابل معانی‌شان مطرح کنیم. به این طریق درک فمینیستی-مارکسیستی تفاوت نسبت به آن شکلی از هستی‌شناسی که پیشتر مطرح شد، جدایی‌ناپذیر است.

ترز ابرت^۱ (۱۹۹۶) استدلال می‌کند نظریه‌ی فمینیستی اولیه که خاستگاه آن در اروپا و آمریکای شمالی است، هیچ‌گونه فرصت نظری یا تجربی برای مفاهیم «تفاوت» مبتنی بر نژاد یا طبقه فراهم نمی‌کند. تفاوت فقط از نظر جنسیت مطرح بود و به عنوان تفاوت-بیرونی^۲ زنان و مردان صورت‌بندی می‌شد. این نوع فمینیسم، تفاوت-بیرونی زن-مرد را همچون مقوله‌های جزئی/یگانه‌ای که منسجم و دقیقاً-همان هستند (یعنی ذاتا یکجور) تصور می‌کند. ابرت این فمینیست‌ها را «نوگرا»^۳ می‌نامد که دریافتشان از اندیشه‌ی روشنگری، برابری همگان براساس ذات اصلی انسان‌ها و شعور عقلانی‌شان است. فمینیسم نوگرا از طیف لیبرال تا رادیکال امتداد دارد. این سبک نظریه‌پردازی، تفاوت را ناشی از یک نظام ناعادلانه می‌داند که زنان را به انقیاد می‌کشد و آنها را به عنوان برابری‌های منطقی طرد می‌کند. این انگاره، مرد سالاری را همچون تفکری فرهنگی و بیشتر به عنوان سلطه‌ی میان فردی در نظر می‌گیرد. فمینیسم نوگرا به یک طبقه‌بندی ذات‌گرایانه / جهان شمول از «زن» متکی است. بر ساختن «زن» به عنوان یک مقوله‌ی همگون جهانی، تنها با چشم‌پوشی از تفاوت‌های برساخته‌ی اجتماعی و تاریخی و با نادیده‌انگاری شیوه‌های زندگی گروه‌های متفاوت زنان درون مناسبات سرمایه‌داری، صورت می‌گیرد. این طبقه‌بندی از «زنان» نمی‌تواند «جایگاه زنان را در تاریخ و جامعه مشخص کند. به همین ترتیب، با جداسازی جنسیت از سایر مناسبات اجتماعی، تضادهای واقعی میان زنان را از بین می‌برد و از زن یک افسانه و انتزاع می‌سازد» (بنرجی، ۱۹۹۵، ص ۶۸). به گفته بنرجی، جنسیت در ارتباط با دیگر مناسبات اجتماعی نظریه‌پردازی نشده است، بنابراین ما نمی‌توانیم سهم زنان را چه در سلطه نژادی/طبقه‌ای یا در بازتولید مناسبات مردسالارانه دریابیم.

فمینیست‌های پست‌مدرن/پساساختارگرا تفاوت بیرونی دوگانه‌های هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی هویت را که به همان اندازه‌ی پیامدهای جهانی‌سازی هویت‌های روشنگری محدودکننده است، رد می‌کنند. بحث اصلی سنخ دوم فمینیسم این است که تفاوت-بیرونی به حذف تفاوت-درونی^۴ یک گروه مانند زنان می‌انجامد. از نظر فمینیست‌های [معتقد به] تفاوت-درونی، تفاوت با هویت برابری نمی‌کند چون هیچ هویتی منسجم نیست. هویت همواره توسط خود و دیگری‌اش تکه تکه می‌شود. سوژه در فمینیسم تفاوت-درونی دائماً علیه خودش تقسیم می‌شود. بنابراین، فمینیست‌های تفاوت-درونی بر تنوع، جزئیات و موقعیت‌های سوژه‌ی چندگانه / در حال تغییر و تحول تأکید دارند. تفاوت‌هایی

^۱ Teresa Ebert

^۲ difference-between

^۳ Modernist

^۴ difference-within

که وجود دارد تفاوت‌های دلالت و بازنمایی است که در قلمرو معنای جریان دارند. در این دیدگاه، «مرد یک هویت واضح و مشخص مجزا از زن نیست بلکه توسط خود و دیگری‌اش، یعنی زن - که مکمل اوست و تفاوتش وابسته به معنای منسجم و وجود کاملش است - تکه تکه و تقسیم می‌شود» (ایبرت، ۱۹۹۶، ص ۱۶۳). به نظر می‌رسد «تفاوت» در فمینیسم تفاوت-درونی، گاهی از ناکجا و اغلب از نظریه‌پردازی سلطه که به صورت دیالکتیکی درون مناسبات استثمار شکل می‌گیرد، می‌آید. نظریه‌پردازان تفاوت-درونی با رابطه‌ی میان گفتمان و امر مادی، به ویژه زمینه مادی سرمایه، چالش دارند. آنها نمی‌بینند که این تفاوت صرفاً یک امر معنایی یا بازنمایی نیست، بلکه با سازمان اجتماعی و اقتصادی و یک ماتریالیسم وارد رابطه دیالکتیکی می‌شود که عینیت ندارد اما توسط انسان‌ها درون مناسبات تاریخ‌مند ساخته می‌شود.

سیاست‌های ناشی از این مواضع، تفاوت-درونی مدرنیستی و تفاوت-بیرونی پست مدرنیستی، بسیار محدود است. از آنجا که مدرنیسم نمی‌تواند تناقض بین سرمایه‌داری و دموکراسی گفتمانی را حل کند، سیاست‌های آن به حوزه‌ی بازتوزیع حداقلی [درآمد]، مانند دولت رفاه، یا تکثرگرایی فرهنگی^۱ به عنوان سیاست‌های بازنمایی و بازشناسی محدود می‌ماند. سیاست پست‌مدرن تنها به تغییر بازنمایی و دلالت محدود است، حتی اگر این تغییر یک شالوده‌شکنی^۲ رادیکال/تحول‌آمیز باشد. ما با این انتقاد همدل هستیم که سیاست‌های پست مدرن / پسااستخارگرا در نهایت پناهگاهی امن برای گرایش‌های بورژوازی است. انتقاد از این موضع فلسفی قبلاً توسط مارکس و انگلس (۱۹۶۸) در انتقاد از ایده آلیسم هگلی‌های جوان مطرح شده است که

این نیاز به تغییر آگاهی به نیاز برای تغییر دنیای موجود به گونه‌ی دیگر، یعنی بازشناسی توسط یک تعبیر متفاوت منجر می‌شود. علی‌رغم عبارات به ظاهر «پرنفوذشان»، هگلی‌های جوان، محافظه‌کاران بسیار سرسختی هستند. متاخرترین هگلی جوان آن‌گاه که می‌گوید فقط با «عبارات» می‌جنگد، صحیح‌ترین بیان را برای فعالیت خود پیدا کرده است. اما آنها فراموش می‌کنند که خود برای مخالفت با این عبارات، فقط عبارات دیگری می‌آورند، و وقتی فقط با عبارات این جهان مبارزه می‌کنند، به هیچ وجه در حال جنگ با دنیای موجود واقعی نیستند (ص ۳۰).

بسط نظریه سیاسی‌ای که بر شالوده‌شکنی گفتمانی تمرکز دارد، به وارونه‌سازی آن محدود می‌ماند. بازسازی گفتمان تنها با این پیش فرض واقعیت را می‌سازد که هر تغییر و تحولی در توصیف واقعیت در نهایت به تغییر عمل انسان منجر می‌شود. این تغییر آگاهی همان تغییر در سازمان اجتماعی مادی نیست، همانطور که مارکس (۱۹۶۸) در تز یازدهم در مورد فوئرباخ ادعا می‌کند: «فیلسوفان فقط دنیا را به شیوه‌های متفاوت تفسیر کرده‌اند: [درحالی‌که] هدف تغییر آن است» (ص ۶۶۲).

بنرچی (۱۹۹۵) استدلال می‌کند سیر سوم اندیشه‌ی فمینیستی درباره‌ی معنای تفاوت است که در ایده‌ی فمینیسم ماتریالیستی ساختارگرا خلاصه می‌شود. چنین تصویری از تفاوت، نژاد و جنسیت را به عنوان «پیامدهای^۳» سرمایه‌داری، نوعی از ابداعات سرمایه‌داری می‌داند. این نوع فمینیسم مارکسیستی سعی می‌کند زنان را در نظریه‌های موجود مربوط به کار و تناقضات کار و سرمایه که به ناچار در انواع مسائل نظری وجود دارد، جا دهد. آنها به جز منازعات مربوط به سپهر خصوصی و عمومی، غالباً خود را درگیر مسائل نژادی یا سکسوالیته نمی‌کنند. محدودیت‌های این موضع ساختارگرایی منحصر به تبانیات نظری نیست؛ بلکه برآیند یک چپ سیاسی از هم گسیخته است که به واسطه‌ی آن مارکسیست‌ها، فمینیست‌های ضد نژادپرستی و کنشگران و اندیشمندان کوئیر را از دسته‌ی خود می‌رانند. بنرچی (۲۰۰۵) این مسئله و مسائل نظری مدرنیسم و پسامدرنیسم را در فرایند انتزاع می‌نشانند. فرایند انتزاعی که به آن اشاره می‌کنیم به معنای جدایی ساختگی زندگی از روابط سازنده‌ی آن است، به عنوان مثال، انتزاع امر اجتماعی از مادی یا امر سیاسی از اقتصادی. از آنجا که همه‌ی انواع نظریه فمینیسم از تعامل با کل اجتماعی خودداری می‌کنند، نمی‌توانند پیچیدگی‌های آن را به چالش بکشند.

بنابراین، وظیفه‌ی ما نظریه‌پردازی درباره یک معنی و برداشت ماتریالیستی دیالکتیکی-تاریخی از تفاوت است. مارکس و انگلس تولید و بازتولید زندگی را عامل تعیین‌کننده تاریخ می‌دانستند اگر چه این نگرش به طور کامل در کار آنها بسط نیافته، اما به ما این امکان را می‌دهد که هم از جبرگرایی اقتصادی و هم از گونه‌های فمینیسم تقلیل‌گرا، فرهنگ‌گرا یا مکانیکی فاصله بگیریم. «تفاوت» در کل اجتماعی، شیوه‌ی

^۱ multiculturalism

^۲ deconstruction

^۳ effects

تولیدی که به لحاظ تاریخی شکل تکامل یافته‌ی سازمان اجتماعی است، وجود دارد. به این معنا شیوه‌ی تولید شامل تمام مناسبات اجتماعی‌ای است که از طریق آن‌ها، مردم رفاه مادی خویش را تولید و خود و جهان مادی، اجتماعی، و فرهنگی خویش را بازتولید می‌کنند.

شیوه‌ی تولید یک «سپهر تاریخی منسجم و دائمی در حال جزئیات یافتن» است که از «جدایی کیفی و هستی‌شناسانه میان جامعه مدنی و دولت، اقتصاد و فرهنگ، سپهر سیاسی و عمومی از خصوصی و خانوادگی» می‌گردد. (بنرجی، ۲۰۰۵، ص ۱۵۱). این مناسبات اجتماعی متمایز از طریق مناسبات اجتماعی مشخص و همچنین صورت‌های آگاهی و اعمال اجتماعی بالفعل و واقعی، عینیت می‌یابند. هر دو هدفمند (بنرجی از واژه «دلالت‌کننده»^۱ استفاده می‌کند؛ یعنی هر دو دلیل وجود یکدیگرند و وجود یکی دال بر وجود دیگری است) و مناسبات اجتماعی بالفعل هستند. مناسبات اجتماعی را نمی‌توان از یکدیگر جدا و مجرد کرد. بنابراین، یک شیوه‌ی تولید از طریق مجموعه مناسبات اجتماعی متمایز و عینی شکل می‌گیرد. همانطور که بنرجی استدلال می‌کند، «می‌بینیم که نژاد چیزی بیشتر یا کمتر از صورتی از تفاوت نیست که یک شیوه تولید را از طریق اقدامات عملی و فرهنگی نژادپرستانه ایجاد می‌کند. در واقع نژاد یک تفاوت است و به تنهایی وجود ندارد» (ص. ۱۵۲). امر مادی نژادی شده، جنسی شده و «تمایز شده» است. یعنی «تفاوت‌ها» فراتاریخی نیستند و به هیچ وجه نمی‌توان کار را «انتزاعی»^۲ دانست. مقصود این است که مناسبات اجتماعی به روشی معین برای یک شیوه‌ی تولید متمایز می‌شوند. نه تنها معنای جنسیت و نژاد، بلکه نحوه‌ی کاربست آنها برای سازماندهی زندگی اجتماعی در نسبت‌مندی‌های دیالکتیکی درون شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، خاص و منحصر به فرد هستند.

۲ | نتیجه‌گیری

چارچوب فوق، ضرورت مقابله با هرگونه مفهوم‌سازی از نژاد، جنسیت، طبقه، سکسوالیته، توانایی (ذهنی و جسمی)، خاستگاه ملی (و غیره) به عنوان میدان‌های مجزا و متقاطع زندگی اجتماعی یا هویت را ایجاب می‌کند. در عوض، چالشی که وجود دارد مفهوم‌سازی آنها به عنوان مناسباتی است که درون خاص‌بودگی تاریخی یک شیوه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی تولید شکل گرفته‌اند. چنانچه پاولا آلمن^۳ (۲۰۰۷) گفته است، دیالکتیکی اندیشیدن در مورد مناسبات اجتماعی، رد کردن مفهوم‌پردازی جزئی یا باور داشتن پدیده‌ها به عنوان همبسته‌های بیرونی است. انگیزه‌ی تجربی اصلی نهفته در اینترسکشنالیتی نارضایتی از این طرز فکرها را نشان می‌دهد؛ زبان همزمانی که به آن صحبت می‌کند. اما، حتی اگر این گونه بیندیشیم که این مناسبات به طور همزمان اتفاق می‌افتند، باز هم ما را از فهم آنها به عنوان مناسباتی (الف) متقابلاً سازنده (هستی‌ای که از مناسبات با یکدیگر دارند) و (ب) معین به لحاظ تاریخی، دور نمی‌کند.

بعلاوه، نیاز داریم آشکارا از شیء‌وارگی طبقه بپرهیزیم تا درگیر این گونه نظریه‌پردازی نشویم. طبقه نه مقوله‌ی دیگری از هویت و نه صورتی از سوژه‌گی است؛ بلکه فراشد^۴ و رابطه‌ای از تصاحب و استثمار است. برای آنکه تحلیل بنرجی (۲۰۰۵)، صورت‌های مناسبات طبقاتی را به کار گیریم، طبقه، به عنوان ابزار عینت‌بخشی، از طریق مناسبات سلطه‌ی مبتنی بر ساختارهای اجتماعی نژاد، جنسیت، سکسوالیته، توانایی، فرهنگ و خاستگاه شکل می‌گیرد. یعنی نقد اینترسکشنالیتی باید ما را از اندیشیدن به صورت‌های متقاطع سلطه به سوی دیالکتیک میان استثمار، سلب مالکیت و سلطه سوق دهد. اندیشمندان فمینیستی و ضدنژادپرستی برای پیشبرد این مفهوم‌سازی در حلقه‌های مارکسیستی تلاش کرده‌اند. این چارچوب مفهومی همان‌طور که قانون (۱۹۶۳) می‌گوید، به ضرورت «بسط دادن»^۵ دیالکتیک اشاره دارد.

ارجاعات متن:

Aguilar, D. (2015). Intersectionality. In S. Mojab (Ed.), *Marxism and feminism* (pp. 203–221). London, England: ZED.

Allman, P. (2007). *On Marx*. Rotterdam, The Netherlands: Sense.

Bannerji, H. (1995). *Thinking through: Essays on feminism, Marxism, and anti-racism*. Toronto, ON, Canada: Women's Press.

Bannerji, H. (2005). Building from Marx: Reflections on class and race. *Social Justice*, 32(4), 144–160.

^۱ Connotative

^۲ Abstract

^۳ Paula Allman

^۴ Process

^۵ stretching

Collins, P. H. (1992). *Black feminist thought: Knowledge, consciousness, and the politics of empowerment*. New York, NY: Routledge.

منبع مقاله:

Mojab S, Carpenter S. Marxism, feminism, and “intersectionality.” *Labor and Society*. 2019;1–8.
<https://doi.org/10.1111/lands.12409>

درباره نویسنده:

سارا کارپنتر استادیار آموزش بزرگسالان، اجتماع و آموزش عالی در دانشگاه آلبرتا است. آخرین کتاب‌های او شامل

Youth as/in Crisis: Young People, Public Policy, and the Politics of Learning

بحران جوانی، جوانان، سیاست‌های عمومی و سیاست‌های یادگیری (با ویرایش مشترک شهرزاد مجاب، ۲۰۱۷)؛

Revolutionary Learning: Marxism, Feminism and Knowledge

یادگیری انقلابی: مارکسیسم، فمینیسم و دانش (تالیف مشترک شهرزاد مجاب، ۲۰۱۷)؛

Educating from Marx: Race, Gender and Learning

و از مارکس بیاموزیم: نژاد، جنسیت و یادگیری (ویرایش مشترک با شهرزاد مجاب، ۲۰۱۲).

او در تحقیقات کنونی خود به واکاوی ایدئولوژی‌های در دسترس آموزش پس از دوران متوسطه تحصیلی، خصوصاً در رابطه با پرسش‌های مهاجرت، پایگاه و بازشناسی می‌پردازد.